**نوح، نخستین پیغمبر اولوالعزم (2)**

**یغمایی، اقبال**

باری،خدای یگانهء دانا و مصلحت‏نگر،نوح و بستگانش را در حمایت خویش گرفت‏ و به او مژده داد که فرزندانش بر جملهء جانوران زمین:چهارپایان،پرندگان،خزندگان، ماهیان دریا فرمانروا باشند،و از آنان به دلخواه خویش سود جویند.اما نوح و فرزندانش‏ را از رنجه کردن و کشتن همنوعان خود منع فرمود که:«هرکه خون انسان بریزد خون‏ او به دست انسان ریخته شود»1:و چه بی‏دین و گستاخ مرد مانند آنان که برخلاف‏ دستور و رضای حق سبحانه و تعالی و گونه‏گون زشتکایها و ستمگریها زندگی را بر مردمان‏ تلخ و تباه می‏کنند.

نوح پیغمبر،خود پیش از اندک خلقی که از عذاب خدا رسته بودند به کشتگری آغاز نهاد.نخست خرما بنی برنشاند که نخل را با او نسبتی نزدیک بود و عمت او بود؛از آنکه‏ خدا نخل را از باقیمانهء گلی که آدم را از آن پرداخته بود در وجود آورده بود.شیطان‏ نیز بیکار نماند شاخهء تاکی از کشتی بر گرفت و بنشاند.پس از سالی تاک خشک شده برگ‏ برآورد،ریشه دواند،شاداب و برومند شد و ثمر بخشید،اما درخت خرما با اینکه پیغمبر خدا نشانده بودش،مدتها حاصلی برنیاورد و سالها سپری شد تا به میوه گرانبار گشت،و شاید بدین قیاس است که ناپاکان و پلیدان و شراندیشان آنان که وجودشان چون شراب مایهء شر و فتنه و بلاست آسان ریشه می‏دوانند،ستبر و پرقوت می‏شوند و با راست‏پویان و حقگویان‏ و حقیقت‏جویان به پیکار و عناد برمی‏خیزند.

نوح تا دویست سال پس از حادثهء طوفان شادمانه زیست.چون عمرش از دو هزار و پانصد سال گذشت به امر خدا روزی عزرائیل به قصد قبض روحش بر وی فرو آمد.نوح از او پرسید به چه آمده‏ای؟گفت:آمده‏ام که جانت را بگیرم.گفت امان می‏دهی که از آفتاب‏ به سایه درآیم و آنگاه جانم را بستانی؟گفت آری.نوح به سایه رفت و گفت ای ملک مقرب‏ آنچه بر من از عمر گذشته،بسان آمدن از آفتاب به سایه بود.و چه تبه روزگار و تیره‏ سرانجام و بد اختر مردمانند که به حشمت و شوکت و آوازهء ناپایدار چند روزه غره می‏شوند، از غایت سبکسری و خودکامگی و تیره‏رایی از آه و نفرین ستم رسیدگان دلسوخته نمی‏اندیشند و می‏پندارند توانائی و شکوه‏مندی و عمرشان بر دوام و جاودانه است.

نوح از دیدن عزرائیل و سرآمدن عمرش البته ترسان و غمین نشد از آنکه اگرچه خاک‏ نشین بود سپید نامه بود و پیرو حق و جویای رضای خدا نه سیه‏اندرون و مردم‏گزای و خلق‏سوز (1)-کتاب مقدس ذکر نام عزرائیل این خبر عبرت را به خاطر می‏آورد.در برخی از تفاسیر معتبر آمده است که پروردگار دانا و توانا چون اراده فرمود که آدم را بیافریند به جبریل فرمود به زمین فرو رو و مشتی از خاک بر گیرد؛اما اگر زمین زینهار خواهد زینهارش ده و خاک‏ برنگرفته بازآ.جبریل به فرود آمد!چون خواست که خاک برگیرد زمین زاری‏کنان گفت: از من خاک برمگیر که طاقت سوختن به آتش دوزخ ندارم.جبریل دست تهی باز گشت. پس پروردگار یگانه میکائیل را به آوردن خاک مأمور فرمود.زمین از او نیز زینهار خواست‏ خدای بزرگ پس از آن دو،عزرائیل را به زمین فرستاد اما نفرمودکه اگر زمین زینهار خواست‏ زینهارش دهد.عزرائیل بر زمین فرود آمد زمین از او نیز زینهار طلبید.عزرائیل گفت‏ من بنده و فرمانبردار خدایم،به مراد تو نمی‏پردازم.او خاک از زمین بر گرفت و به پیشگاه‏ حضرت احدیت آورد.خدا فرمود چون تو خاک و مایهء آفرینش آدم آورده‏ای قبض روح فرزندانش‏ نیز به عهدهء تست.عزرائیل غمین شد.زارید و به تضرع عرض کرد:اگر چنین باشد همهء مردم تا روز باز پسین،هرچه در وجود آیند،به شنیدن نام من لرزه بر اندامشان می‏افتد و مدام نفرینم می‏کنند؛و من اینها نمی‏خواهم.پروردگار فرمود دل بد مدار و تشویر مخور، مرگ ایشان را از بیماریها قحطیها،جنگها،ویران‏گری‏ها،دردها،آتش‏سوزی‏ها،غرق‏ شدن‏ها،سببها می‏سازم تا پندارند که مرگشان از این بلاهاست و ترا گناهی نیست و اگر این جمله اثر نکند،فرمانروایان سیه‏دل خودکامهء بیدادگر چنان روزگارشان را سیاه گردانند که خلق،مرگ به دعا طلبند.

سخن کوتاه،نوح در گذشت و کار رسالت و تبلیغ یکتاپرستی به دیگر پیمبران قرار گرفت.